

## هنر بی خرد

دکتر سها عیوب پنی اردلان

بررسی معنای «زیبایی» در دوران مدرن<sup>۱</sup>

بحث خودم را با قسمتی از کتاب «مینوی خرد»، ترجمه‌ی آقای احمد تفضلی، که از متون کهن ایرانی است آغاز می‌کنم و سعی می‌کنم به همین متن هم ختم کنم: «پرسید دانا از مینوی خرد که خرد بهتر است یا هنر یا نیکی؟ مینوی خرد پاسخ داد که خردی که با آن نیکی نیست، آن را خرد نباید شمرد و هنری که خرد با آن نیست، آن را هنر نباید شمرد.» بحث هنر و زیبایی یکی از مباحث جدی در تفکر معاصر است و شاید بحث «فلسفه هنر» خیلی وسیع‌تر از صرف فلسفه است و اغلب فیلسوفان معاصر یک نوع توجهی به بحث هنر داشته‌اند. سؤال اصلی در این بحث آنست که ما به چه امری می‌گوییم زیبا؟ سؤال خیلی واضح است و همه می‌توانیم در هر سطحی از دانش که باشیم به آن جواب بدهیم. اما راجع به این بحث به ظاهر ساده در تاریخ تفکر - که من آن را عام‌تر از تاریخ فلسفه می‌دانم - از ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تا امروز صحبت کرده‌اند و در تاریخ فلسفه در باب زیبایی از افلاطون تا امروز بحث شده است؛ همچنین متفکران دینی هم به این موضوع پرداخته‌اند و خصوصاً در تاریخ تمدن و فرهنگ ما، آثار خیلی زیادی در این حوزه وجود دارد. اما واقعاً چرا این قدر این بحث‌ها ادامه پیدا کرده است؟ مگر جواب این سؤال چه قدر سخت است که هنوز ما نتوانسته‌ایم این مسئله را حل کنیم؟

### تفاوت معنای هنر در دوران مدرن و پیش از آن

نکته‌ی مهمی که در این بحث وجود دارد این است که هنر دو معنی جداگانه دارد: یکی معنای دوره‌ی معاصر است که از دکارت شروع می‌شود و پس از آن کانت تعریف جدیدی از زیبایی‌شناسی را مطرح کرده است تا امروز؛ و یکی هم پیش از این دوره است. اگر ما بتوانیم این‌ها را تفکیک کنیم و از ادغام این دو دوره در هم جلوگیری کنیم، خودش اتفاق بزرگی است. بدانیم وقتی از زیبایی‌شناسی صحبت می‌کنیم، منظور ما کدام دوره است. بحث استتیک یا زیبایی‌شناسی با بومگارتن که هم دوره‌ی کانت بود آغاز شد و تا امروز در غرب دنبال شد، اما زیبایی‌شناسی پیش از آن معنای دیگری داشت. اصلاً استتیک از کلمه‌ی یونانی استوس به معنای حس اخذ شده است و وقتی می‌گوییم استتیک یعنی محسوس. یکی از وجوه زیبایی‌شناسی دوره‌ی معاصر توجه به زیبایی‌ای است که به مرتبه‌ی حس می‌آید. برای همین به آن استتیک می‌گویند.

نکته‌ای که باید در تفاوت معنای هنر در دوره‌ی جدید و آنچه قدمای یونانی قائل بودند اشاره کنم این است که وقتی آن‌ها از زیبایی صحبت می‌کنند، یک بحث وجودشناسی یا «آنتولوژی» است اما در دوره‌ی جدید به یک بحث شناخت‌شناسی یا «اپیستمولوژی» تبدیل شده است و ربطی به وجودشناسی ندارد. به بیان دیگر وقتی افلاطون راجع به زیبایی صحبت می‌کرد، زیبایی را با بحث خیر، هستی، و معرفت یکی می‌دانست. او قائل بود که صحبت از زیبایی، صحبت از خردمندی،

اتفاقی که با دکارت می‌افتد تغییر در معنای کلمه‌ی سابعجت (subject) است. قبل از دکارت قائل بودند که سوژه یک امر بیرونی است و ابژه همیشه وابسته به سوژه است؛ مثلاً من به شما می‌گویم که یک کوه طلا را تصور کنید، شما کوه طلا را تصور می‌کنید، این کوه طلا پیش شماست، یعنی این کوه طلا بیرون از شما وجود ندارد، کوه طلا متکی به سوژه یعنی شما است، قداماً به آن کوه طلا می‌گویند ابژه، این ابژه یک امر واقعی نیست، بلکه وابسته به سوژه است. این یک معنای سوژه و ابژه در قرون وسطی است.

سوژه و ابژه یک معنای عمیق‌تر و دقیق‌تر هم در نظر یونانی‌ها داشته است و آن اینکه بنیاد عالم بر سابعجت است؛ سابعجت یعنی هستی و دائرمدار وجود. افلاطون قائل بود که دنیایی که ما می‌بینیم در حال تغییر و عوض شدن است؛ این عالم سایه‌ی یک عالم دیگر است به اسم عالم مُثُل که اگر این عالم مُثُل نباشد این عالم هیچ نیست؛ لذا به عالم

جاودانگی، محبت و درستکار بودن است. اما در دوره‌ی جدید اصلاً رابطه‌ای میان زیبایی و این موارد در نظر گرفته نمی‌شود و زیبایی مستقل بحث می‌شود.

در متون دینی ما، خصوصاً تفکر ایرانی که حقیقت تفکر دینی در تفکر ایرانی ما به قوت ظهور دارد، زیبایی با خردمندی و جاودانگی و معرفت و با دوست داشتن و با محبت یکی است؛ مانند همان متنی که در ابتدا قسمتی از آن را خواندم.

### دکارت و عالم مدرن

بحث خودم را در حوزه‌ی تفکر غرب دنبال می‌کنم و سعی می‌کنم تصویری از اتفاقاتی که در غرب، در بحث زیبایی‌شناسی افتاده است به بیان ساده و بدون استفاده از اصطلاحات فنی ارائه بدهم. عرض کردم که اساساً تفکر مدرن و همچنین بحث زیبایی‌شناسی

#### دو نگاه

در زیبایی‌شناسی جدید، هر چیزی که مطابق سلیقه‌ی من است زیباست. تمیز میان اینکه چه چیزی زشت است و چه چیزی زیبا به سلیقه‌ی سوژه برمی‌گردد



مُثُل می‌گفت سابعجت، و به این عالم که وابسته به آن است می‌گفت ابژه‌ی آن. افلاطون قائل بود که عالم مُثُل در خارج است و عالمی است که هستی حقیقی و ثبوت حقیقی، آن عالم مُثُل است و این دنیا سایه‌ی آن است. بعد از افلاطون، ارسطو آن عالم مُثُل را پایین آورد و در خود این

جدید غرب با دکارت آغاز شد؛ با اینکه دکارت رساله‌ای در باب زیبایی ننوشت و فقط یک مطلب مختصری راجع به موسیقی نوشته بود، ولی تفکر دکارت مبنای استتیک دوره‌ی جدید شد. اما دکارت چه کرد که ما می‌گوییم استتیک تازه‌ای شکل گرفت؟ و جوه تمایز و تشخیصش این استتیک جدید چیست؟

### جنبش رمانتیک

بعد از دکارت در قرن ۱۸ در آلمان فلسفه‌ای شکل گرفت که به آن ایده‌آلیسم آرمانی می‌گویند؛ با چهره‌هایی مثل کانت، هگل، شلینگ، فیشر، هامان، هربر، شلاپماخر، ویکو... در همان زمان نهضت دیگری هم شکل گرفت به اسم نهضت رمانتیک.

تفکر عصر روشنگری یا عصر تفکر مدرن مدعی بود که سوژه و این خودبنیادی می‌تواند و باید عالم را بشناسد. اتفاقاً همین کار را هم کرد و بشر اختراعات و ابداعات و کشفیاتی بسیاری به دست آورد؛ اما دعوا از آنجا شروع شد که این سوژه مدعی بود که من نه تنها می‌توانم زمین و هوا و همه‌ی موجودات عالم را بشناسم، بلکه می‌توانم انسان را هم بشناسم. اما رمانتیک‌ها جلوی این حرف ایستادند و گفتند تو توانایی شناخت انسان را نداری، زیرا انسان امری است نامتناهی؛ با جامعه‌شناسی و روان‌شناسی نمی‌شود حقیقت انسان را شناخت.

پس از آن این جریان دو جناح پیدا کرد: جناح پدیدارشناس‌ها و آکزستانس‌ها که آن‌ها هم نسبت به این زیبایی‌شناسی موضع گرفتند و گفتند که طرز تفکر دوره‌ی جدید، انسان را نابود کرد و حقیقت را از بین برد.

### معنای زیبایی در دوران پیش از مدرن

برای اینکه بحث دوره‌ی جدید کمی آشکارتر بشود یک مقدار به دوره قدیم برگردیم. کلمه‌ی زیبایی در متون مسابا کلمات جمال و جلال همراه است که این دو با هم تشکیل دهنده‌ی کمالند که از آن تعبیر به «حُسن» می‌شود، که به فارسی می‌گویند «نیکی».

در تفکر دینی ما قائل بودیم که خداوند گنج مخفی است که دوست دارد خودش را نشان بدهد، منسوب به حضرت داود است که از خدا پرسید که چرا آدم را خلق کردی؟ گفت خلق کردم برای این که من را بشناسد: «كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف». اما سؤال این است که وقتی می‌گوییم که او می‌خواست خودش را نشان دهد و بشناساند چطور ما باید او را بشناسیم؟

در حکمت ما مطرح می‌شود که خداوند از یک مقام اعماء، یعنی مقامی که هیچ چیزی در مورد آن نمی‌شود گفت پایین آمد تا رسید به این عالم شهادت، که به آن تجلیات مختلف می‌گویند. یعنی به تعبیر حکماء، عالم خارج ظهور حقیقت است در مراتب مختلف. برای هر یک از این مراتب مختلف اسمی گذاشتند: مقام اعمی، فیض اقدس، فیض مقدس، عالم اعیان ثابت، عالم مثال، و عالم شهادت. یعنی اگر سؤال کنیم که موجودات چی هستند؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) جوابش این بود که من همیشه از خدا می‌خواهم که اشیاء را آن‌چنان که واقعا هستند به من نشان بدهد، یعنی وقتی به این جهان نگاه می‌کنم حقیقت اشیاء را ببینم نه ظاهر آن را، یعنی جلوه‌ی او را ببینم. در این عالم است که ما موجودات را می‌بینیم، اما در مراتب بالاتر، یعنی در فیض اقدس، آن‌ها تبدیل به اسماء‌الله می‌شوند، یعنی جایی که دیگر موجودات نیستند. از آنجا که بالاتر می‌رویم به خود الله می‌رسیم و مقام اعمی که دیگر از آن مقام هیچ چیزی نمی‌توانیم بگوییم. در تمام این مراتب ظهور اوست، «این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود/ هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار».

بخشی از یک متن قدیمی، یعنی رساله‌ی حورائیه را می‌خوانم و بعد از آن به بحث خودمان بازمی‌گردیم: «حضرت حق (سبحانه و تعالی) ارواح انسانی را که خلق کرد از برای آن خلق کرد تا در مشاهده‌ی جمال و جلال او باشند، چنانکه در حدیث «فاحببت ان اعرف» اشارت بدین است. چون ارواح مشاهده‌ی آن جمال کردند ایشان را انس و محبت به آن جمال پیدا شد. چون که حضرت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای مشیت ازلی، ارواح را به این عالم فرستاد و متعلق ابدان گردانید، ایشان را حجابی ظاهر گشت. هر چند خواستند که رجوع به حالت خود کنند نتوانستند، چنانکه منقول است از حضرت آدم

عالم منضم کرد و اسم آن را جوهر گذاشت. جوهر یعنی هستی و امر ثابت. او گفت در شناخت به دنبال این هستیم که امر ثابت یا جوهر را بشناسیم.

اما اتفاقی که با دکارت می‌افتد این است که او می‌گوید سابعجت من هستم، «کوگینو ارگو سام»، یعنی من فکر می‌کنم پس هستم. وقتی دکارت می‌گوید من فکر می‌کنم پس هستم منظورش این است که هستی حقیقی و یقینی، هستی خودش است؛ این هستی برای او قابل شک و تردید نیست؛ در حالی که افلاطون هستی حقیقی را مُثُل می‌دانست و ارسطو هستی حقیقی را در بیرون و در ضمن موجودات می‌دانست. لذا به این معنی سابعجتیوتیه (subjectivity) را «خود بنیادی» یا «موضوعیت نفسانیه» می‌گویند.

پس با دکارت سابعجتیوتیه، یعنی خودبنیادی آدم آغاز می‌شود؛ آدم دائرمدار این عالم می‌شود، یعنی موجودات عالم ابژه می‌شوند؛ یعنی وابسته به سوژه می‌شوند. پس اگر من نباشم این موجودات هم نیستند! موجودات همه به اصطلاح رپرزنت (represent) می‌شوند و در تصور می‌آیند.

پس تفکر مدرن به دکارت برمی‌گردد، برای همین فیلسوفان بعد از دکارت را «کارتزین» می‌گویند. این تفکر یک تفکر تازه بود، هیچ وقت در تاریخ، بشر خود را دائرمدار عالم و بنیاد عالم نمی‌دانست. با دکارت یک آدم تازه به دنیا آمد. این تفکر با کانت و هگل تقویت شد تا در ژان پل سارتر گفت: «من خدا هستم» یعنی بشر خودش جای حقیقت را می‌گیرد.

با این نگاه معنای شناخت نیز عوض می‌شود. اگر از افلاطون می‌پرسیدند که چگونه عالم را بشناسیم می‌گفت باید عالم مُثُل را شناخت، اگر از ارسطو می‌پرسیدند می‌گفت باید جوهر آن را شناخت، و اگر از دکارت می‌پرسیدند می‌گفت عالم خارج چیزی جز بُعد نیست، پس برای این که شما بُعد را بشناسید باید ریاضی بدانید. برای همین، علم جدید متکی به ریاضی است؛ هر چه شما ریاضی‌تر مطلبی را بیان کنید به علم نزدیک‌تر شده‌اید. فیزیک علم است، اما به ادبیات علم نمی‌گوییم، چون از ریاضیات دور شده است.

### خودبنیادی و زیبایی‌شناسی جدید غرب

اصل منشأ زیبایی‌شناسی دوره‌ی جدید نیز همین سابعجتیوتیه‌ی دکارتی است. با دکارت است که حقیقت با یقین یکی می‌شود، یعنی آنچه که شما به آن یقین دارید حقیقت است. حال چگونه زیبایی قابل تشخیص است؟ با خلاقیت، نبوغ، سلیقه و نوآوری:

۱- اولین مشخصه خلاقیت است؛ در دوره‌ی یونان و قرون وسطی، هنر هیچ‌گاه مولود خلاقیت نبوده است. خلاقیت مختص این دوره است، آن‌ها ذهن انسانی را خلاق نمی‌دانستند، زیرا اعتقاد به الهام الهی به هنرمند داشتند؛ پس در دوره‌ی قبل از دکارت هیچ وقت نمی‌گفتند هنرمند باید خلاق باشد، بلکه می‌گفتند هنرمند باید طوری باشد که به او الهام شود.

۲- دوم نبوغ است؛ وقتی می‌گویند نبوغ یعنی اینکه هنرمند بتواند تجارب درونی یا نفسانی خودش را بروز دهد در حالی که در گذشته اصلا اثر هنری ربطی به نبوغ نداشت بلکه به محاکات و تقلید وابسته بود؛ درست نقطه مقابل امروز.

۳- سوم سلیقه است؛ یعنی کاملا سوبجکتیوتیه، یعنی هر چیزی که مطابق سلیقه‌ی من است آن امر زیباست؛ تمیز میان اینکه چه چیزی زشت است و چه چیزی زیبا به سلیقه‌ی سوژه برمی‌گردد. هر چیزی که حساسیت ذهنی ما را ارضاء کند به آن سلیقه می‌گویند.

۴- چهارم نوآوری است؛ قبل از دکارت حکمت و معرفت امور ثابتی هستند و در آن تغییر و نوآوری نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ بلکه حکمت و معرفت بسط و توسعه پیدا می‌کند.

### دو نگاه

در دوره‌ی قبل از مدرن بحث زیبایی یک بحث وجودشناسی یا «آنتولوژی» است اما در دوره‌ی جدید به یک بحث شناخت‌شناسی یا «اپیستمولوژی» تبدیل شده است و ربطی به وجودشناسی ندارد

این آن چیزی است که ما فراموش کرده‌ایم. اساس غرب این است که من حقیقت عالم هستم و هر چیزی که میل من می‌پسندد زیباست و زیبایی هم فقط حس است، و هم به هیچ چیز دیگری ربط ندارد. اما در عمل حسن چیست؟ این ماجرا را شنیده‌اید که زنی بود که وقتی پیامبر از کنار دیواری با صحابه رد می‌شد، مکرراً روی سر ایشان خاکستر می‌ریخت، صحابه و همراهان ناراحت می‌شدند که چرا این زن این کار را انجام می‌دهد، تا اینکه یک روز می‌بینند که زن خاکستری نریخت، خوشحال می‌شوند، جلوتر که می‌روند پیامبر می‌پرسد که آن زن امروز نیامد، می‌گویند که او مریض شده است و ایشان به عبادت او می‌روند و زن ایمان می‌آورد. به این می‌گویند مقام احسان. اگر ما وقتی این زن خاکستر روی سرمان می‌ریخت شکایت می‌کردیم مقام اسلام بود؛ اگر شکایت نکنیم و از آن بگذریم مقام ایمان است؛ اما اگر نه تنها شکایت نکنیم و از او بگذریم، بلکه به او خدمت هم بکنیم، این مقام احسان است.

اولیاء خدا کسانی هستند که هر لحظه عملشان، دیدنشان، شنیدنشان، و... همه‌اش حسن است و نیکی اساس کارشان است. اعمالشان نیک است، دیدارشان نیک است، افکارشان نیک است؛ شبیه همان سخن زرتشت، پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک.

پس در متون کهن ما زیبایی، دوست داشتن، معرفت و خردمندی یکی هستند. نمی‌توانید بگویید که من یک چیز زیبایی را سراغ دارم، ولی معرفت و دانایی با آن نیست. اشعار زیادی هم هست که به این نکته اشاره دارد: «چو دیهیم شاهی به سر برنهاد / جهان را سراسر همه مژده داد // به داد و به آیین و مردانگی / به نیکی و پاکی و فرزادگی» «همم دین و هم فره ایزدی است / همم بخت نیکی و هم بخردی است»، «ایا این هنرها یکی بنده‌ام / جهان آفرین را پرستنده‌ام».

در تفکر ایرانی همیشه این مسئله وجود داشته است و ما با غربی‌ها این تفاوت را داریم که ایرانی به خیر و شر قائل است. ما یا در مسیر نیکویی پیش می‌رویم که تا آخر نیکی است، یا در مسیر شرم که تا آخرش بدی است. و آخرین برنده در این مبارزه، نیکی است. بنابراین در راه سیر انفسی، یعنی راهی که می‌خواهیم به دیدار او برویم، آزارها و اذیت‌ها و سختی‌ها و ریاضت‌ها و ملالت‌های بسیار وجود دارد ولی ما خیالمان راحت است که در راه نیکی قدم می‌زنیم و پایان کار ما نیک است.

در متون گذشته ما با کلماتی مثل «فره ایزدی» یا فره یا خره یا کیان‌خره اشاره به فیض الهی شده است؛ اینکه ما راه می‌افیم برای شناختن او و دیدن او، این نیک‌بختی است و اگر توفیق این را نداریم که زندگی خود را در راه او خرج کنیم، بدبختی است.

بشر امروز بریده از این نیک‌بختی است، خودش می‌خواهد خودش را ببیند. زیبایی متکی به سلیقه‌ی من، نبوغ من، خلاقیت من. این زیبایی‌شناسی معاصر است؛ زیبایی‌شناسی که در آن دانایی و خردمندی و جاودانگی نیست.

با این توضیحات دوباره به این متن توجه کنید: «پرسید دانا از مینوی خرد که خرد بهتر است یا هنر یا نیکی؟ مینوی خرد پاسخ داد که خردی که با آن نیکی نیست، آن را خرد نباید شمرد [مثل عقل راسیونالیسم امروزی که خرد است ولی نیکی در آن نیست] و هنری که خرد با آن نیست، آن را هنر نباید شمرد».

#### پی‌نوشت

۱- متن حاضر برگرفته از سخنرانی دکتر بنی‌ادلان در پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی با عنوان «زیبایی اثر هنری امری است آفاقی یا انفسی؟» است که توسط ایشان مورد بازبینی و اصلاح قرار گرفته است.  
۲- کتابی به زبان فارسی میانه، احتمالاً متعلق به اواخر دوره ساسانی که احمد تفضلی آن را به فارسی امروزی ترجمه کرده است.



(صلوات الله علیه) در این حالت اگر چه اشتیاق ایشان به آن جمال زیاده می‌گشت، ولیکن به واسطه‌ی تعلق به بدن، اندک اندک از مقتضیات ابدان متأثر شدند به مقدار تعصب حجابی ظاهر می‌گشت تا به درجه‌ای رسید که کاملاً محجوب واقع شد. لذت مشاهده‌ی جمال را فراموش کردند تا غایتی که هر چند انبیاء و اولیاء سعی کردند که ایشان را از آن جمال یاد آید، نیامد. چنانکه حضرت حق می‌فرماید: «ان الذین کفروا سواء علیهم ءأذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون» طایفه‌ای دیگر اگر چه فراموش کردند ولیکن چون انبیاء و اولیاء ایشان را یاد دادند ارواح ایشان را آن حال پیش آمد و به نورانیت او یاد ایمان آوردند و متور به نور ایمان گشتند «مسلمانان مسلمانان مرا ترکی است یغمایی / که او صف‌های شیران را بدرآند به تهایی // به پیش خلق نامش عشق پیش من بلای جان / بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی // دهان عشق می‌خندد دو چشم عقل می‌گرید / که حلوا سخت شیرین است و پیدا نیست حلوابی».

#### زیبایی، امری آفاقی یا انفسی؟

دو بار در قرآن کلمه‌ی آفاق آمده است، کلمه‌ی انفس هم که فراوان آمده است، در سوره‌ی فصلت آیه‌ی «سنزیهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم...» خداوند می‌گوید که این‌ها باید نگاه کنند، من هم در بیرون و هم در داخل هستم، و بعد دنباله‌ی آیه این است که این‌ها چرا مشاهده نمی‌کنند و نمی‌بینند؟ «ای نسخه‌ی نامه‌ی الهی که تویی / و ای آینه‌ی جمال شاهی که تویی // بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست / در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی».

وقتی از تفکر ایرانی می‌پرسیم که زیبایی چیست؟ جواب می‌دهد: دیدن روی یار، چه در بیرون و چه در درون خود. یعنی بنیاد عالم خداست و حقیقت اوست، در همه‌جا اوست، «ز دیدارت نپوشیده است دیدار / ببین دیدار اگر دیدار داری»، بنابراین زیبایی یعنی دیداری که شما می‌توانید در هر مرتبه‌ای او را ببینید. دیدن زیبایی هم یعنی خردمندی، نیکویی، و جاودانگی. هرکس که فهم این مسئله را پیدا کرد که به سمت دیدار او برود، یعنی می‌خواهد زیبایی را ببیند، خردمندی و معرفت هم همراه آن است؛ وقتی جایی معرفت است، حب و عشق هم مطرح می‌شود؛ وقتی امر زیبا را می‌بیند عاشقش می‌شود.

حسن بالاترین کلمه در مقام تفکر ایرانی و اسلامی ماست که در فارسی به آن نیکویی و نیکی می‌گوییم. در کلمه‌ی حسن یا نیکی، هم معرفت هست، هم خرد، هم هستی، هم جمال، هم جلال، و هم زیبایی. روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در مسجد نشسته بودند که جوان زیبارویی به اسم دحیه‌ی کلبی آمد نزد ایشان، سؤال کرد که اسلام چیست؟ ایمان چیست؟ احسان چیست؟ پیامبر جواب داد، بعد آن جوان رفت، اطرافیان که نشسته بودند پرسیدند که این شخص که بود؟ پیامبر گفت جبرئیل بود که به این صورت آمد و سؤال پرسید و من هم جواب دادم.

به پاسخ پیامبر به اسلام چیست و ایمان چیست فعلا کار ندارم، اما به پاسخ احسان چیست دقت کنید، احسان همان حسن است، پیامبر فرمودند که حسن این است که وقتی به نماز می‌ایستی آن چنان نماز بخوانی که گویی او را می‌بینی و اگر به این مقام نرسیدی، چنان نماز بخوان که گویی او تو را می‌بیند، می‌گوید این مقام احسان است. هر کس به این مقام برسد به حقیقت، به زیبایی، به دانایی، و به خردمندی و به دیدار کامل رسیده است.

پس برای اینکه به دیدار او برسیم باید سیر آفاق و انفس داشته باشیم، یعنی یک سیر در درون خودمان که همان مراتب تزکیه است و یک سیر بیرونی. در هر دو سیر دیدار او است. پس زیبایی هم امری است آفاقی و هم انفسی. به قول باباطاهر «به دریا بنگرم دریا تو بینم / به صحرا بنگرم صحرا تو بینم // به هر جا بنگرم کوه و در و دشت / نشان از قامت رعنا تو بینم».